

گوشه‌هایی از زندگی محمدرضا سوداگر

پرویز بابایی

محمدرضا سوداگر (۱۳۱۰-۱۳۶۸) حین تحصیل در دانشکده‌ی حقوق با گرایش اقتصاد به عضویت حزب توده‌ی ایران درآمد. من از زمستان ۱۳۳۲ در جریان فعالیت در حزب توده‌ی ایران با او آشنا شدم. در آن هنگام من کارگر چاپخانه بودم و او لیسانس داشت. سبب آشنایی کار مشترکی بود که حزب به ما محول کرد؛ پس از کودتای ۲۸ مرداد به دلیل فعالیت‌های آشکار سیاسی و سندیکایی، از طریق سازمان اطلاعات حزب اطلاع یافتیم که باید مخفی شوم. در زمستان سال ۳۲ به من تکلیف شد که به رشت عزیمت کنم و خود را به دبیر کمیته‌ی ایالتی گیلان (مهندس و کیلی) معرفی کنم. وی مرا همراه خود به ویلایی برد که باید در آن‌جا چاپخانه‌ی مجهزی را راه‌اندازی می‌کردیم. قرار بود این چاپخانه روزنامه‌های مخفی مردم و رزم را به همان شکل و شمابلی که در تهران و سایر نقاط انتشار می‌یافت برای انتشار در شمال ایران آماده‌سازی و تکثیر کند. شبیه همین ماموریت به سوداگر واگذار شد که پیش‌تر در همدان فعالیت داشت.

ویلای مزبور را مهندس و کیلی با نام مستعار مهندس فرمند اجاره کرد. او آقای خانه بود و مادر حسین‌پور (عضو کمیته‌ی ایالتی) به عنوان خدمت‌کار تعیین شده بود. وی هم به کارهای خانه می‌رسید و هم اوراق چاپ شده را در سبد و زیر چادر به محل‌های پخش می‌رساند. سوداگر در یک تجارت‌خانه‌ی چوب‌فروشی کار می‌کرد و از دستمزد آن مخارج خود را تأمین می‌کرد. تنها گاهی به چاپخانه می‌آمد و دو سه روزی پیش ما می‌ماند. او شخصیتی متین و قابل احترام داشت. با هم دوست شدیم و در خیلی از مسایل به‌ویژه در انتقاد به روش رهبری حزب در مورد مصدق و نهضت ملی شدن نفت و کوتاه آمدن در قبال کودتا - که انتظار آن‌را نداشتیم - هم عقیده بودیم. کتاب‌های «مسایل نینیس» استالین و «درباره‌ی عمل» و «درباره‌ی تضاد» را با هم خواندیم. البته معلومات

او بیش از من بود و من از او استفاده می‌کردم. گاهی هم مهندس وکیلی به‌خانه‌ی ما سر می‌زد و با او به بحث می‌نشستیم. البته داستان این چاپخانه مفصل است. همین قدر بگویم که قریب یک سال بعد که سازمان نظامی حزب کشف و تشکیلات حزب با خطر جدی مواجه شد، طبق دستور رهبری حزب، تجهیزات چاپخانه برچیده شد. آن‌گاه من به تهران احضار و در چاپخانه‌ی کوچکی به‌مسئولیت ارسال پوریا مشغول به کار شدم. دیگر سوداگر را ندیدم تا نروز سال ۱۳۳۵ که به‌ناگاه در زندان قزل‌قلعه یک دیگر را ملاقات کردم.

سوداگر تعریف کرد که پس از جمع شدن چاپخانه و دفن کردن وسایل آن در باغچه او به‌عضویت کمیته‌ی ایالتی گیلان به‌دبیری اکبر شهابی درآمد و تا هنگام دستگیری (زمستان ۱۳۳۴) در گیلان ماند. روحیه‌ی سوداگر در قزل‌قلعه خوب نبود و همه چیز را تمام شده می‌دانست. جو زندان هم به‌این نو میدی دامن می‌زد. نظام می‌کوشید با وعده‌ی آزادی کادرهای برجسته‌ی زندانی را به‌ندامت و مصاحبه و دارد. روزی دو بار همه زندانیان سیاسی را ردیف می‌کردند که سرود شاهنشاهی بخوانند و به‌جان شاهنشاه دعا کنند. مرتب به‌مناسبت‌های گوناگون تلگراف و بیانیه به‌شرف عرض همایونی ارسال می‌شد و... با این حال طی دو سه ماهی که با هم بودیم روحیه‌ی سوداگر ترمیم شد. سوداگر قول داد که پس از آزادی از زندان شرکت پیمان کاری تاسیس کند و از درآمد آن به‌خانواده‌های زندانیان سیاسی و گروه‌های مارکسیستی کمک کند. او در تابستان ۱۳۳۵ از زندان آزاد شد و من نیز سال بعد به او پیوستم. او به‌قول خود تا آخر وفادار ماند. در ضمن به‌بررسی‌های خود ادامه داد و رابطه‌ی تنگاتنگی با من و گروهی که در آن عضویت داشتم، برقرار کرد.

در داخل گروه ما زیر تاثیر مناقشات چین و شوروی مانند سازمان‌های دیگر مشاجراتی رخ داد که نتایج ناخوش‌آیندی داشت. این نیز در روحیه‌ی سوداگر اثر منفی گذاشت و او در کتاب «رشد سرمایه‌داری در ایران» به‌آن اشاره کرده است. پس از آن مشکلاتی دیگر پیش آمد و او چند سال در انگلستان ماند. خوشبختانه با روحیه‌ای مصمم و شاد از اروپا بازگشت اما دیگر دیدگاه‌ها و نظرهای خاص خود را داشت از مقاطعه‌کاری دست کشید و کتاب‌فروشی باز کرد و چند اثر از جمله «رشد سرمایه‌داری

در ایران» را نوشت و منتشر کرد.

سوداگر در اواسط دهه‌ی ۶۰ به بیماری رموزی مبتلا شد که تا هنگام مرگ حتا پیش خواهران و برادران و فرزندان مهربانش از آن پرده برداشت. من نیز دو سال بود که از وی بی‌خبر بودم تا این‌که ناگهان خبر مرگ او را شنیدم. خبری هولناک که تحمل آن برایم دشوار بود.

او ضمن بررسی‌ها و پژوهش‌های خود به‌خصوص در زمینه‌ی توسعه و رشد اقتصادی به‌نظرهایی متفاوت از گروه‌های چپ دیگر رسیده بود. براین باور بود که حکومت شاه نماینده‌ی بورژوازی بزرگ ایران است و تا حدود زیادی مستقل از امپریالیسم جهانی عمل می‌کند. حتا در مواردی با آن اصطکاک منافع پیدا می‌کند و یکی از علل فروپاشی سلطنت نیز جاه‌طلبی او در صنعتی کردن پرشتاب کشور بود. او به‌استناد برخی نوشته‌های مارکس و انگلس معتقد بود که نفوذ امپریالیسم در کشورهای موسوم به جهان سوم و مستعمرات نه تنها از توسعه‌ی سرمایه‌داری جلوگیری نکرد، بلکه ناخواسته به‌ترقی نیروهای مولد آنها یاری رساند. هسته‌ی اصلی تفکر او این بود که نظریه‌ی وابستگی و بورژوازی وابسته نادرست است و ابداع بورژوازی‌های موسوم به «ملی» برای منحرف کردن مبارزات طبقه‌ی کارگر این کشورهاست. در عین حال او خودکامگی و خودبزرگ‌بینی شاه را انکار نمی‌کرد و مبارزه برای دموکراسی را لازم می‌شمرد. با وجود قابل بحث بودن نظرهای او، هسته‌ی صحیحی در تفکر او وجود داشت که آن زمان برای من قابل درک نبود و این موجب بحث‌های داغی میان ما می‌شد که گاه از آن می‌رنجید. در نتیجه در دو سه سال آخر زندگیش رابطه‌ی ما به‌سردی گرایید و سن همواره از این اتفاق متأسفم. به‌هرحال او انسانی مهربان، بزرگواری، مطلع، حقیقت‌پزوه و عدالت‌خواه بود که جامعه در اثر وضعیت پس از انقلاب و گسست فرهنگی و سیاسی از او و آثارش غافل ماند.